

به نام خداوند جان و خرد

معنی درس های فارسی ۱

نکته:

دانش آموزان عزیز معنی جمله هایی که ساده و قابل فهم هستند؛ نوشته نشده است این قسمت ها معمولاً با (.....) مشخص شده اند و در بعضی موارد با شماره سطر هر درس، شما به بخش مورد نظر هدایت می شوید.

همچنین توجه شما را به تصاویر مربوط به هر درس، جلب می کنیم تا علاوه بر جذابیت درس آگاهی بیشتری را نسبت به آنچه می خوانید به دست بیاورید.

سال تحصیلی

۱۴۰۴-۱۴۰۵

ستایش: با نور خود آشنایی ام ده

(۱) ای خدایی که نام تو بهترین نام برای شروع هر کاری هست

من بدون نام تو هیچ کاری را انجام نمی‌دهم.

ای خدایی که یاد تو بهترین همدم برای روح و روان من هست

من به جز نام تو نام دیگری را بر زبان نمی‌آورم.

ای خدایی که گشاینده کارهای همه موجودات هستی

نام تو مثل کلیدی هست که همه قفل‌ها و همه درهای بسته

را باز می‌کند.

صاحب واقعی تو هستی دیگران همه غلام تو هستند

سلطان تو هستی دیگران در مقابل تو هیچ جایگاهی ندارند

(۵) گنج و ثروت تو هر چقدر هم که ببخشی کم نمی‌شود

گنج و ثروت هیچ کس دیگری این ویژگی را ندارد

خدایا! تو هم سخنانی که گفته نشده را می‌دانی

و هم از نامه‌ها و مطالب نوشته نشده آگاهی. (در واقع تو از عالم

غیب آگاه هستی.)

عقل من شایستگی خودش را از تو به دست آورده است.

من تلاش و جستجو می‌کنم. تو هم مرا هدایت کن.

تا کشتی وجود من در دریای گناهان غرق نشده

لطف کن و دست مرا بگیر و کمک کن

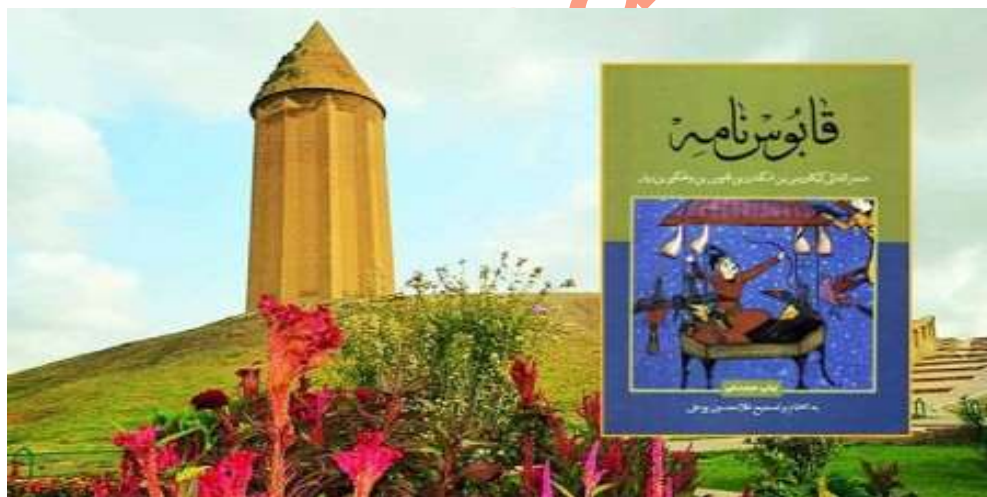
خدایا تو با توجه الهی خودت

مرا به جایی که می‌خواهی و شایسته هست؛ برسان

(۱۰) خدایا من را از تاریکی درونم نجات بده

و با نور شناخت خودت آشنایم کن

درس ۱: از آموختن ننگ مدار



تا می‌توانی از خوبی کردن و نیکی کردن آسوده نباش و خودت را به وسیله نیکی و نیکوکاری به مردم معرفی کن و نشان بده و زمانی که خودت را به عنوان یک انسان نیکوکار به مردم نشان دادی؛ بر خلاف آنچه نشان می‌دهی نباش! اینطور نباش که به زبان چیزی بگویی و در دلت چیز دیگری باشد و مثل فروشنده‌ای نباش که به مردم خریدار، گندم نشان می‌دهد اما جو

می‌فروشد (یعنی ریاکار و فریبکار مباش). در همه کارها عدالت داشته باش! زیرا هر کس که با انصاف باشد؛ از قاضی بی‌نیاز می‌شود. اگر غم و شادی داری فقط به کسی بگو که او در غم و شادی از تو حمایت می‌کند و با تو هم فکر هست. به هر کسی غم و شادیت را نشان نده و نشانه‌های غم و شادی خودت را برای مردم آشکار نکن! با کوچکترین خوبی یا بدی، زود شادمان و زود غمگین نشو که این کار کودکان است.

بر احساسات درونی خودت تسلط داشته باش! تلاش کن که با هر فکر باطلی از حال طبیعی خودت خارج نشوی چرا که بزرگان با هر اتفاق حق و باطلی، دگرگون یا خشمگین نمی‌شوند. هر شادی که که پایان آن به غم می‌رسد را شادی حساب نکن! در ناامیدی، امیدوارتر باش و ناامیدی را وابسته به امید بدان و امید را هم به ناامیدی وابسته بدان! رنج و تلاش هیچکس را تبه نکن و به درستی و شایستگی در مقابل دیگران قدرشناس باش! مخصوصاً خویشاوندان خود. در حد توانت به آنها نیکی کن! پیران طایفه و خویشاوندان خودت را بزرگ شمار و به آنها احترام بگذار! اما نسبت به آنها بیش از اندازه اشتیاق نداشته باش تا به همان اندازه که خوبی‌های آن‌ها را می‌بینی؛ عیبشان را هم بتوانی ببینی. اگر از طرف دشمن در امان نبودی فوراً به اندازه‌ای که احساس ناامنی می‌کنی خودت را از او دور کن تا از او در امان بمانی. یادگیری را عیب ندان تا از ننگ و زشتی رها شوی.

گنج حکمت: راه تندرستی

یکی از پادشاهان سرزمین پارس، پزشک ماهری را به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد یک سال در سرزمین عرب بود کسی به او مراجعه نکرد و از او برای درمان درخواست نکرد. نزد پیامبر آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجه کردن مردم فرستاده‌اند. اما در این مدت کسی به من توجه نکرد تا وظیفه‌ای که بر عهده من گذاشته شده است را به جا آورم. پیامبر (ص) فرمود: این قوم راه و روشی دارند که تا گرسنه نشوند غذا نمی‌خورند و زمانی که هنوز اشتهایی باقی مانده یعنی کاملاً سیر نشده‌اند؛ دست از غذا خوردن برمی‌دارند. حکیم گفت علت تندرستی مردم این سرزمین همین است. ادای احترام کرد و رفت.

درس ۳: کلاس نقاشی



زنگ نقاشی مطابق میل و راحت بود. کلاس خشک نبود. سختگیرانه نبود. معلم با بچه‌ها صمیمی بود و دو رو نبود. آدمی متواضع و بی‌ریا بود. کارش کشیدن نقشه قالی بود و در این کار مهارت داشت. نقاشی او شادی آفرین بود. زیبا طراحی می‌کرد در نقشه‌هایش شکل و چهره انسان نبود. در طرح‌های پرپیچ و خم عرفانی اسلامی انسان جایگاهی نداشت. مرغان را واضح می‌کشید. گوزن را زیبا نقاشی می‌کرد. خرگوش را به سرعت می‌کشید. تصویر سگ را راحت، طراحی می‌کرد. در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت. و من از اسب کشیدن معلم داستانی به یاد دارم.

.....جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. نشان دادن
 شکل نیمرخ موجودات زنده رازی را در خود داشت و به دلیل نیازی بود. تصویر اسب از نیم رخ حیوان را کامل نشان می‌داد. دست
 معلم از گودی چشم حیوان ، حرکت کرد. پایین آمد. لب را سریع کشید. فک پایین را طی کرد. در قوس زیر گردن ماند. دست
 خود را بالا برد و چشم را در جای خود قرار داد. از گردن و فاصله میان دو کتف دستش را پایین آورد. از گودی پشت عبور کرد و
 بالای کمر اسب را رسم کرد. سپس دم را آویزان کرد. پس به طرف گردن برگشت و خط را به طرف پایین ادامه داد. از
 خمیدگی کتف و سینه بالا رفت. دو دست اسب را تا بلندی برآمدگی پشت پای اسب آشکار کرد. سپس شکم را کشید. دو پا را تا
 زیر زانو طراحی کرد. صاد از انجام کار ناتوان شد. دستش را پایین برد. دو دل مانده بود. نقاشی و تصویر چیزی کم داشت. کامل
 شدن خود را می‌خواست. برآمدگی پشت پاهای اسب و سم‌های آن باقی مانده بود و ما منتظر پایان کار بودیم در حالی که از
 مشکل ناتوانی صاد با خبر بودیم. همه وجودش از ناتوانی او خبر می‌داد. اما معلم از پس کار برآمد. راه چاره زیرکانه‌ای پیدا کرد که
 به سود اسب تمام شد. به سرعت خط‌هایی به پیچیده کشید و علفزاری کشید و حیوان را تا ساق پا در علف قرار داد.....
 معلم از گرفتاری رها شده بود.



گنج حکمت: روزی و روزی ده

از یکی شنیدم که پیری (تربیت کننده) به یکی از طرفدارانش گفت: ای پسر اگر آدمی آن اندازه که به روزی و مسایل مادی توجه و علاقه دارد؛ به خداوند که صاحب و بخشنده روزی هست؛ توجه می کرد اجایگاهش از فرشتگان بالاتر می رفت.

درس ۵: مهرو وفا

- (۱) هر که عاشقان وفادار را گرامی بدارد خدا او را در همه حال از بلا و گرفتاری حفظ می کند.
- (۲) سخن عشق و دوستی را جز در پیشگاه دوست نمی گویم زیرا فقط آشنا است که راز دوست را حفظ می کند.
- (۳) ای دل چنان زندگی کن که اگر خطایی کردی و لغزیدی؛ فرشته ها برای تو به درگاه حق دعا کنند.
- (۴) اگر آرزو داری که معشوق با تو وفادار باشد و برخلاف پیمان با تو رفتار نکند؛ تو سر رشته محبت را با او نگه دار تا او هم با تو چنین باشد.
- (۵) ای باد صبا! هنگام گذر بر سر زلف یار، اگر دل مرا دیدی به او بگو که جایش را نگه دارد.
- (۶) وقتی که به معشوق گفتم: هوای دل مرا داشته باش گفت: این کار از دست من بر نمی آید. خدا باید نگه دارد.
- (۷) تمام وجود من جسم و روحم فدای آن معشوقی که حق دوستی و وفاداری را نگه می دارد.
- (۸) ای معشوق غبار محل عبور تو کجاست تا حافظ آن را به یادگار از بوی خوش باد صبا پیش خود نگه دارد؟

گنج حکمت: حقه راز

روزی شخصی نزد شیخ (پیر دانا) آمد و گفت: "ای شیخ آمده ام تا از اسرار خداوند چیزی بر من آشکار کنی." شیخ گفت: "برگرد و فردا بیا." مرد برگشت. شیخ فرمان داد موشی گرفتند و در جعبه کردند و سر جعبه را محکم بستند. روز بعد مرد آمد و گفت: "ای شیخ آن چه قول دادی را بگو." شیخ فرمان داد؛ جعبه را به او بدهند و گفت: "مراقب باش که در جعبه را باز نکنی." مرد جعبه را به خانه برد و خیال خام در سرش افتاد که در این جعبه چه رازی است؟ عاقبت نتوانست صبر کند در جعبه را باز کرد و موش بیرون پرید و رفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: "ای شیخ من از تو راز خدا را خواستم تو به من موش دادی؟" شیخ گفت: "ما موشی در جعبه به تو دادیم تو نتوانستی پنهان کنی چطور راز خداوند را به تو بگویم و بتوانی آن را نزد خود نگه داری؟!"

درس ۷: پاسداری از حقیقت

(۱) درختان را دوست دارم چرا که به احترام تو برپا ایستاده اند و آب را دوست دارم به دلیل اینکه مهریه مادر تو - حضرت زهرا (س) - است.

(۲) شهادت تو به شرف، آبرو و ارزش، داده است. سرخی آسمان هنگام غروب نمایانگر بزرگواری تو است و سپیده صبح عبادتگاهی است که در آن نماز صبح شهادت را خوانده ای.

(۳) در فکر آن گودال هستم که خون تو را خورده است. هیچ گودالی را این طور ارزشمند ندیده بودم. در گودال و جای پست هم می توان عزیز و ارزشمند بود. از گودال بپرس تا بدانی.

.....

۴) ای کسی که مرگ تو معیار تشخیص حق از باطل است؛ مرگ تو چنان زندگی را به تمسخر گرفت و آن را بی‌ارزش کرد که چنان مردنی مایه حسرت زندگی شد و زندگی آرزوی مرگی مانند مرگ تو کرد.

۵) شهادت تو با حقیقت که خون بهای تو است؛ هم ارزش است.

۶) اراده تو ضامن دوام جهان شد. زیرا جهان با دروغ ازبین می‌رود اما شهادت تو راستی را امضا و تایید کرد.

۷) تو که در شجاعت تنها هستی؛ در گوشه‌ای روشن از وجدان مردم جهان در طول تاریخ برپا ایستاده‌ای. حقیقت مانند لبخندی شیرین بر لبان اراده تو است.

۸) آن قدر تنومند و بلند مرتبه‌ای که عقل کوچک انسان در برابر عظمت تو ناتوان و حیران می‌شود.

۹) در حالی که در کنار آبگیری از خون خودت با جامی از شراب فرهنگ شهادت در گذرگاه تاریخ ایستاده‌ای؛ به انسان‌هایی که از مسیر تاریخ می‌گذرند شراب شهادت می‌نوشانی؛ هر کسی که مشتاق شهادت است.

گنج حکمت: حیات بخش دل‌ها

ویژگی و صفت قرآن ویژگی آب روان است. آب باعث زنده بودن جسم می‌شود و روح و روان و دل‌ها هم به وسیله قرآن زندگی می‌یابند. صفت آب پاکی و طهارت است وقتی که تن آلوده شود به وسیله آب پاک می‌شود. ویژگی قرآن هم پاکی و طهارت است. و زمانی که تن به وسیله گناه، آلوده شود با قرآن پاک می‌شود.

ای دوست چه قدر به دنیا تمایل داری و با مردم دنیا طلب، داد و ستد می‌کنی. برو خود را درمان کن! اگر می‌خواهی معامله کنی؛ با خدا معامله کن که مردم تا زمانی که خودشان سود نبینند؛ با تو معامله نمی‌کنند. در واقع معامله کردن با خدا در هر حالت به سود تو تمام می‌شود.

درس ۹: دریادلان صف شکن

ص ۶۴ (سطر ۲): تاریخ مشیت باری تعالی است : تاریخ اراده و خواست خداوند است که به وسیله انسان‌ها شکل می‌گیرد.

(۵) به قلب سپاه دشمن حمله کنند.

(۱۰) گذشته و تمام زندگی خود را بسیار دقیق بررسی می‌کنند.

(۱۳) کارهایی که مانده است را سرو سامان می‌دهند.

ص ۶۶ (سطر ۶) اینجا آینه تجلی تمام تاریخ است: تمام تاریخ در این جا آشکار می‌شود.

(۲۳) دشمن در برابر ایمان سربازان اسلام به ابزارهای جنگی و نظامی خود تکیه دارد.

ص ۶۵ (سطر ۸) دشمن به ماشین‌های جنگی خود وابسته است؛ در حالی که تو به ایمانت تکیه داری.

سطر ۱۳) خاک نشانه نیازمندی آفریده‌ها در برابر بی‌نیازی خداوند است.

سطر ۱۵) تا مانند خاک فروتن و افتاده نباشی؛ امکان وارد شدن به مقام نزدیکی به خداوند را نخواهی داشت .

من به خواب آن مرداب که در سیاهی شب در آرامش به سر می‌برد حسرت و افسوس نمی‌خورم.

من مانند دریا هستم و از طوفان ترسی ندارم . زیرا و آرامش خواب دریا در همه عمر در آشفتگی و جنبش آن است. (یعنی

آرامشش در این است که همیشه در خروش و حرکت باشد).

درس ۱۱: رستم و اشکبوس



نمونه ای از نسخه خطی شاهنامه موجود در موزه ملک

- ۱) فریاد سواران و صدای اسبها ای که در دشت بودند؛ بسیار زیاد بود و از آسمان می گذشت.
- ۲) شمشیرها و بازوهای سربازان از خون مانند سنگ لعل قرمز شده بود و زمین زیر نعل اسبها ناله می کرد.
- ۳) رنگ خورشید از ترس پریده بود و خاک از وحشت جنگ برکوه و سنگ به حرکت درآمده بود.
- ۴) کاموس پهلوان به لشکر چنین گفت: اگر لازم باشد آسمان را طی کنید.

۵) همه شمشیر و گرز و طناب بیاورید میدان را بر ایرانیان، تنگ و آنها را اسیر کنید.



گرز

۶) جنگجوی شجاعی که نام او اشکبوس بود مانند صدای طبل بلند، فریاد می کشید.

۷) اشکبوس آمد تا از سپاه ایران حریف و هم نبردی پیدا کند و او را شکست دهد.

۸) رهام از سپاه ایران به سرعت با کلاهخود و لباس جنگی روانه میدان جنگ شد و از حرکت او غبار به آسمان بلند شد.

۹) با اشکبوس درگیر شد و صدای شیپور و طبل از سپاه هر دو طرف بلند شد.

۱۰) اشکبوس گرز سنگین را برداشت و زمین از تحمل سنگینی گرز مثل آهن سخت شد و آسمان از گرد و خاک، مثل چوب

آبنوس تیره و تار شد.



آبنوس

۱۱) رهام گرز سنگین خود را بالا آورد و دست هر دو پهلوان به خاطر نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

۱۲) وقتی رهام از نبرد با اشکبوس درمانده شد؛ از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳) توس در مرکز سپاه از فرار رهام خشمگین شد و اسب خود را حرکت داد تا نزد اشکبوس برود.

۱۴) رستم از فرار رهام خشمگین شد و به توس گفت: رهام اهل خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست.

۱۵) رستم به توس گفت تو از مرکز سپاه آن طور که شایسته است مراقبت کن. من الان پیاده می‌روم و با اشکبوس می‌جنگم.

۱۶) رستم کمان به زه شده را آماده کرد و روی بازو انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.

۱۷) فریاد زد: ای مرد جنگجو حریف تو به میدان آمد از جای تکان نخور.

۱۸) اشکبوس خندید و از کار رستم تعجب کرد اسبش را متوقف کرد و رستم را صدا زد.

۱۹) با حالت تمسخر به رستم گفت که اسم تو چیست؟ و قرار است برای تن بی سر تو چه کسی گریه کند؟

۲۰) رستم جواب داد: نام مرا برای چه می‌پرسی زیرا تو از این به بعد زنده نیستی که به آرزویت برسی.

۲۱) مادرم نام مرا مرگ تو گذاشته است و روزگار مرا مانند چکش آهنین قرار داده تا بر سر تو فرود آیم.



پتک

۲۲) اشکبوس به رستم گفت: بدون اسب یک دفعه خودت را نابود می‌کنی.

۲۳) رستم پاسخ داد: ای مرد جنگ طلب بیهوده و باطل!

۲۴) آیا تو ندیده‌ای که کسی پیاده جنگ کند و زور گویان را نابود کند؟

۲۵) ای جنگجوی سواره همین الان در حالی که پیاده هستم جنگ کردن را به تو یاد می‌دهم.

۲۶) در این روزگار و زمانه یک نفر پیاده مثل من از پانصد سوار مانند تو بهتر است.

۲۷) اشکبوس به رستم گفت با تو سلاحی به جز مسخره کردن و شوخی نمی‌بینم.

۲۸) اشکبوس گفت تیر و کمان مرا بین تا همین الان از ترس عمر و زندگیت را به پایان برسانی.

۲۹) وقتی که رستم غرور و افتخار اشکبوس به اسب ارزشمندش را دید؛ کمان را آماده تیراندازی کرد و کشید.

۳۰) رستم تیری بر پهلوی اسب اشکبوس زد به طوری که اسب از بالا با صورت به زمین افتاد.

۳۱) رستم خندید و با صدای بلند گفت: حالا کنار جفت ارزشمند خودت بنشین

۳۲) سزاوار است اگر سر اسبت را در آغوش بگیری و چند لحظه از جنگیدن آسوده شوی.

۳۳) اشکبوس در حالی که رنگش زرد و پریده شده بود و از ترس می‌لرزید؛ فوراً کمان را آماده تیراندازی کرد.



سندروس

۳۴) سپس تیرهای فراوانی را به طرف رستم پرتاب کرد. رستم به او گفت: ای مرد بیهوده!

۳۵) فقط خودت را زحمت می‌اندازی و روح بدخواهت را خسته می‌کنی.

۳۶) رستم به کمر بندش دست برد و یک تیر از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۳۷) تیری مثل آب روان، درخشان که بر آن چهار پر عقاب قرار داده بود.

۳۸) کمان را در دست گرفت و با شست، تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد.

۳۹) تیر را بر پهلوی و سینه اشکبوس زد و آن لحظه آسمان بر دست رستم بوسه زد و او را تحسین کرد.

۴۰) در لحظه اشکبوس جان داد. مانند اینکه هرگز از مادر زاده نشده بود.

گنج حکمت: عامل و رعیت

ذالنون مصری (از عارفان بزرگ مصر) به پادشاهی گفت: "شنیده ام فلان حاکم که به فلانسرزمین فرستادی به اموال مردم تجاوز و به آن ها ظلم می کند." پادشاه گفت روزی به حسابش می رسم و سزای او را می دهی که همه ی اموال مردم را گرفته است. و تو با شکنجه و توقیف اموالش از او پس می گیری و در گنجینه خود قرار می دهی این بری مردم فقیر چه فایده ای دارد؟

پادشاه شرمنده شد و بدون درنگ، زبانی که حاکم زده بود را برطرف کرد.

وقتی گرگ به گله حمله می کند همان ابتدا باید او را کشت نه این که رهایش کنی تا گوسفندان را بدرد و بعد اقدام کنی.

درس ۱۳: خسرو

ص ۹۲ سطر ۵) ارتجالا.....بدون اندیشه و فکر قبلی انشا می نوشت.

سطر ۲۰) دیروز که از دبستان به خانه می رفتم در گوشه خلوتی از کوچه دو خروس را دیدم که بال و پر خود را باز کرده و بالا برده با هم گلاویز شده بودند که از جنگشان گردو خاک به هوا بلند شده بود.

ص ۹۳ سطر ۷) یکی از دو خروس ضربه ای محکم بر چشم حریف زد و چنان آسیب زد که دنیا پیش چشم خروس دیگر تیره و تار شد. ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد اما خروس پیروز حرکتی انجام داد که مناسب مرام و حال درویشان و جوانمردان نبود. او بر خروس شکست خورده که شکست را پذیرفته بود و خوار و ناله کنان طلب بخشش می کرد؛ رحم نکرد. چنان او را می زد که آهنگران آهن و فولاد را می کوبند. دیگر تحمل دیدن نداشتیم به سرعت به میان میدان پریدم. ابتدا خروس شکست خورده را با کاردی که در جیب داشتم از رنج و عذاب نجات دادم و او را کشتم. سپس سراغ خروس سنگدل رفتم و به جزای رفتار ناجوانمردانه اش سر از تنش جدا کردم و او را هم کشتم تا عبرت همه شود. سپس هردو را به خانه بردم و از گوشت آنان غذای لذیذ و بسیار چرب و نرمی درست کردم.

غذایی به جزغذای شاهانه نخور زیرا جسمت از آنچه می خوری؛ رشد و پرورش می یابد.

با خیال راحت نشستیم و یک شکم سیر نوش جان کردم.

یک لحظه آب خوردن بعد از نابودی دشمن از عمر طولانی لذت بخش تر است.

ص ۹۴ سطر ۱۹) حرام از چیزی : نفی کردن: اصلا کاغذ یا دفتر و مداد با خود نمی آورد.

سطر ۲۱) کمیتش لنگ بود: ناتوان و ضعیف بود.

ص ۹۵ سطر ۳) خشت می زد: پر حرف بود.

سطر ۶) در شهنواز شوری به پا کرده بود: با صدا و آواز خوش می خواند.

سطر ۷) عتاب کرد: میرزا عباس را سرزنش کرد.

"شتر از شنیدن شعر عرب لذت می برد اگر تو از شنیدن این شعرا حساس شادمانی نداری جانور بی ذوقی هستی"

سطر ۱۳) خسرو برخلاف عادت همیشگی یک کیف فلزی به مدرسه آورد که روی آن با رنگ روغن نقاشی گل و مرغ غیر حرفه ای کشیده بود.

سطر ۱۸) عکس سرتیپ را با نشان های دولتی و نظامی روی لباسش با مهارت و استادی کامل کشید. نزد او برد و گفت: استاد من این نقاشی را با استعداد طبیعی خودم کشیده ام .

ص ۹۶ سطر ۲) سرتیپ سوغات باب میلی نصیبش شده بود.

سطر ۶) استعداد زیاد و گسترده ای در یاد گرفتن موسیقی داشت .

سطر ۲۳) حسودان بخیل و دشمنان بد ذات او را به شرابخوری و رفیق بازی و خوشگذرانی کشیدند.

سطر ۲۶) مرد میدان نبود: توانایی انجام این کار را نداشت.

سطر ۲۷) منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

خلاصه از گناهان، کار زشتی نبود که انجام نداد و مست کننده‌ای نبود که نخورد. (یعنی هر کار ناپسند و ناشایستی را انجام داد.)

ص ۹۷ سطر ۸) با صدای بسیار ضعیف می‌گفت من گوش شنیدن ندارم برای چه کسی می‌گویی؟!

سطر ۹) هنوز استعداد ادبی او که مانند چشمه جوشان بود ؛ خشک نشده بودو نمایان می شد.

"کبوتری که دیگر به آشیانه بر نگردد تقدیر او را به سوی دام و دانه می‌برد"

سطر ۱۷) زیر لباس کهنه‌ای بی صدا جان سپرد"

گنج حکمت: ای رفیق!

یک روز حضرت عیسی از جایی عبور می‌کرد نادانی با او روبرو شد و از ایشان سوالی پرسید. از راه مهربانی به او پاسخ داد آن شخص جواب او را باور نکرد و شروع به فریادزدن و کارهای نادانی کرد. هرچند فرد نادان نفرین می‌کرد ؛ حضرت عیسی او را آفرین و تحسین می‌کرد.

شخص محترمی به آنجا رسید و گفت ای عیسی چرا در برابر این شخص پست خار شده‌ای و هرچه او خشم می‌گیرد؛ تو با او مهربانی می‌کنی و با وجودی که او بر تو ستم می‌کند تو راه مهر و وفا در پیش گرفته‌ای ؟

عیسی گفت: از هر ظرفی همان چیزی بیرون می‌آید که درون آن است. از این مرد، کار زشت سر می‌زند و از من این ویژگی ظاهر می‌شود. من از سخنان او خشمگین نمی‌شوم؛ او از اخلاق من ادب یاد می‌گیرد. من از سخن او نادان نمی‌شوم ولی او از رفتار من عاقل می‌شود.

درس پانزدهم: نشانی از خدا

خدا در همه جا هست پس آرزو مکن که غیر از همه جا بتوانی خدا را در جای خاص پیدا کنی. همه آفریده‌ها نشانی از وجود خدا هستند ولی هیچ پدیده‌ای در ذات خود نمی‌تواند او را آشکار کند. هر لحظه که نگاه ما فقط متوجه امور دنیوی شود؛ می‌تواند ما را از خدا برگرداند.

خداوند در تمام جهان آشکار است ولی با چشم سر نمی‌توان دید. خداوند در تمام موجودات و مخلوقات جلوه گر است. **مفهوم:** (تمام موجودات جهان نشانه‌ای از خدا هستند به خاطر همین به هر سمتی که نگاه کنیم خدا را در مقابل خود می‌بینیم.)

ناتاناییل! ای کاش عظمت و بزرگی در نگاه و بینش تو باشد نه چیزی که به آن نگاه می‌کنی! **مفهوم** (نوع نگاه به پدیده‌ها مهم است نه خود پدیده پس باید همه چیز را با نگاه عارفانه، زیبا و ارزشمند دید.)

ناتاناییل من شور و اشتیاق زندگی را به تو یاد خواهم داد. اعمال ما به خود ما مربوط می‌شوند؛ همچنان که درخشندگی فسفر به وجود فسفر بستگی دارد. درست است که اعمال ما، ما را در رنج و عذاب می‌اندازد؛ ولی تابندگی و ارزش ما از همین سوختن حاصل می‌شود و به دست می‌آید و اگر روح ما ارزشی را به دست آورده؛ دلیل بر این است که سختی و رنج بیشتری را تحمل کرده است (شاید بهتر باشد بگوییم به دلیل این است که چالش‌ها و تجربه‌های بیشتری را طی کرده است). برای من دانش نظری کافی نیست. اینکه فقط بخوانم شن ساحل‌ها نرم است؛ برایم کافی نیست. بلکه من می‌خواهم از نزدیک با پای برهنه این نرمی را حس کنم. شناختی که با احساس عملی و آزمایش همراه نباشد؛ برای من بیهوده و بی‌ارزش است. در این جهان هر چیز زیبایی را که دیده‌ام فوراً آرزو کرده‌ام با همه وجود آن را دوست بدارم و به آن عشق بورزم

گنج حکمت: درشتی و نرمی

بیش از اندازه خشمگین شدن باعث ترس و وحشت دیگران از تو می‌شود. خشم بی‌موقع و نا به جا شکوه و بزرگی تو را از بین می‌برد. نه آن قدر با خشونت رفتار کن که دیگران از تو متنفر شوند و نه آن قدر لطف و نرمی نشان بده که نسبت به تو گستاخ شوند.

خشم و نرمی و نرم خویی با هم خوب است همانند رگزن که هم جراح است و هم دارو را بر روی زخم قرار می‌دهد.
شخص خردمند به جا و به اندازه درستی می‌کند و به جا و به اندازه نرم خو و مهربان است که ارزش و قدر خود را پایین نیاورد.
چوپانی به پدر خود گفت ای خردمند! هنگام پیری مرا نصیحتی کن.
جواب داد: نیکی کن اما نه به آن اندازه که دشمنان تو گستاخ شوند.

پیروز و سربلند باشید.